

همیشه در راه خدا قدم گذارید و توکلتان و توسل‌تان به ائمه اطهار(ع) باشد
و به آینده اسلام فکر کنید که اساس حفظ اسلام است

شهید حاج اسماعیل جوانی

کوه درد

ناصر کاوه

کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه



کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه

سَامَا خَامِصِي

سَامَا خَمِصِي



کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه

این کتاب تقدیم می شود به

آنان که «پلاک»شان، گمنامی بود و «مدال»شان، **سربندی یا زهرا(س)**.

ثواب این اثر برسد به امام و همه شهدا از صدر اسلام تا جنگ 12 روزه و شهید حاج قاسم سلیمانی، سردار دل‌ها، که خود یک «هیئت یک‌نفره» بود و به ما آموخت که جمهوری اسلامی حرم است و به تمام غواصان شهیدی که همراه آرپی‌جی، نوحه‌ی امام حسین(ع)، بر لب هم داشتند تا ثابت کنند:

«ما ملت امام حسینیم»

عنوان کتاب

«کوه درد»

زندگی و رنج‌های سردار شهید حاج اسماعیل فرجوانی

نویسنده : ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح : علی کربلانی

مشاور طرح و فضای مجازی : مهدی کاوه

ویراستار و حروف‌نگار : نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی : فاطمه عاقلی

قیمت : صلوات بر محمد و آل محمد(ص)

عملیات کربلای ۴: روایت یک عملیات سرنوشت ساز

از عدم الفتح تا فریب استراتژیک

۱۴ روز بعد



پیروزی بزرگ و
تغییر سرنوشت
جنگ

توقف عملیات
(عدم الفتح)



زمینه سازی برای پیروزی
پیروزی بزرگ در کربلای ۵

ارتش عراق با تصور غلط، نیروهای
خود را به مرخصی فرستاد و ۱۴ روز

کوه در د، بعد غافلگیر شد. اسماعیل فرجی و کوه

شیخونِ لورفته: دلایل ناکامی



عملیات پیش از آغاز لورفته بود
حمایت اطلاعاتی آمریکا (آواکس) و
جاسوسی ستون پنجم، عنصر
غافلگیری را از بین برد.



آسمان روشن شد،
غواصان هدف
قرار گرفتند

ارتش عراق با پرتاب
هزاران منور، شب را
مانند روز روشن کرد و
غواصان را در آب هدف
گرفت.



تراژدی غواصان دست بسته

سال ها بعد، پیکر ۱۷۵ غواص شهید که با داستان

آمار رسمی شهدا: ۹۸۵ نفر

بر اساس اسناد بنیاد شهید و سپاه، این
تعداد شهید در عملیات ثبت شده است.

تبدیل شکست به عملیات فریب

فرماندهان پس از توقف عملیات، آن را
یک فریب جلوه دادند تا دشمن توان
تهاجمی ایران را پایان یافته بداند.



فهرست مطالب

۱. مقدمه نویسنده: رقص در میان شمشیر و درد/7
۲. فصل اول: طلوع در خوزستان؛ تباری از جنس صبر/9
۳. فصل دوم: خانه آتش گرفته؛ روایت خواهر و برادر/11
۴. فصل سوم: پیکری که نقشه جغرافیا شد (شرح مجروحیت‌ها)/15
۵. فصل چهارم: آزمون ابراهیم؛ فرزندان و سکوت پدر/20
۶. فصل پنجم: بغض لب پیاده‌رو؛ روایت دختر سوم/22
۷. فصل ششم: وعده پزشک و بی‌وفایی دنیا/24
۸. فصل هفتم: شوخی با مرگ؛ سیمای خندان فرمانده/26
۹. فصل هشتم: شب قدر آبی؛ عملیات کربلای ۴/28
۱۰. فصل نهم: هفده سال بعد؛ رویای گهواره/38
۱۱. فصل دهم: بازگشت استخوان‌ها؛ تفحص و پایان انتظار/40
۱۲. سخن آخر: تحلیلی بر «درد» به مثابه نردبان آسمان/42
۱۳. وصیتنامه شهید: مختصری از وصیتنامه شهید فرجوانی/44
۱۴. کلام آخر: تحلیلی چرا باید خاطره اسماعیل زنده بماند/46

کربلای ۴: حماسه دست‌های بسته

عملیات کربلای ۴ (دی‌ماه ۱۳۶۵) یک تهاجم بزرگ و سرنوشت‌ساز برای فتح بصره بود. اما به دلیل درز اطلاعات کلیدی به ارتش عراق، این عملیات از همان ابتدا او رقت و با تلفات سنگین به یک شکست تاکتیکی بدل شد، اما در نهایت به حماسه‌ای از جان‌فشانی و مقدمه‌ای برای یک پیروزی بزرگ تبدیل گشت.

میراث خون: از شکست تا حماسه



تبدیل شکست به فریب استراتژیک
شکست عملیات، عراق را فریب داد که تهاجم سالانه ایران تمام شده است.

175

کشف پیکر ۱۷۵ غواص دست‌بسته

پیکر این شهدا در سال ۱۳۹۴ کشف شد؛ بسیاری از آن‌ها زنده به گور شده بودند.

پلی به سوی پیروزی در کربلای ۵

تنها دو هفته بعد، عملیات موفق کربلای ۵

از دل‌همین شکست آغاز شد.



شب واقعه: سوم دی‌ماه ۱۳۶۵



خیانت اطلاعاتی: عملیات لو رفته بود

اطلاعات ماهواره‌ای آمریکا و ستون پنجم، جزئیات حمله را به عراق اطلاع داده بودند.

هدف: ضربه نهایی برای فتح بصره

این عملیات برای پایان دادن به جنگ و تصرف دومین شهر بزرگ عراق طراحی شده بود.



شب، روز شد: شیخون آتش بر روی اروند

هزاران منور آسمان را روشن کرد و غواصان در آب، اهداف بی‌دفاع دشمن شدند.

کوه درویش، شهید اسماعیل فرحوانی، ناصر کاوه

مقدمه نویسنده:

رقص در میان شمشیر و درد

«در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم/لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی» (حافظ)

قصه جنگ ما، قصه گلوله و تانک نیست؛ قصه «انسان» است در مصاف با «آهن» و «نفس». اما در میان هزاران ستاره‌ای که در آسمان دفاع مقدس درخشیدند، برخی ستاره‌ها رنگ دیگری دارند. رنگشان سرخ معمولی نیست؛ کبود است. کبود از تازیانه‌های پی‌درپی بلا.

حاج اسماعیل فرجوانی، فرمانده گردان کربلا از لشکر ۷ ولی‌عصر (عج)، از آن مردهایی بود که خدا انگار او را سندان بلا کرده بود تا عیار طلای وجودش را به رخ ملائکه بکشد.

مگر یک انسان چقدر گنجایش دارد؟

دستش برود، پایش له شود، شیمیایی ریه‌اش را بسوزاند، برادرش شهید شود، خواهرش جانباز شود... و بعد؟

وقتی به خانه می‌رسد، به جای آسایش، با پیکر بی‌جان و معصوم فرزندانش معلولش روبه‌رو شود؟

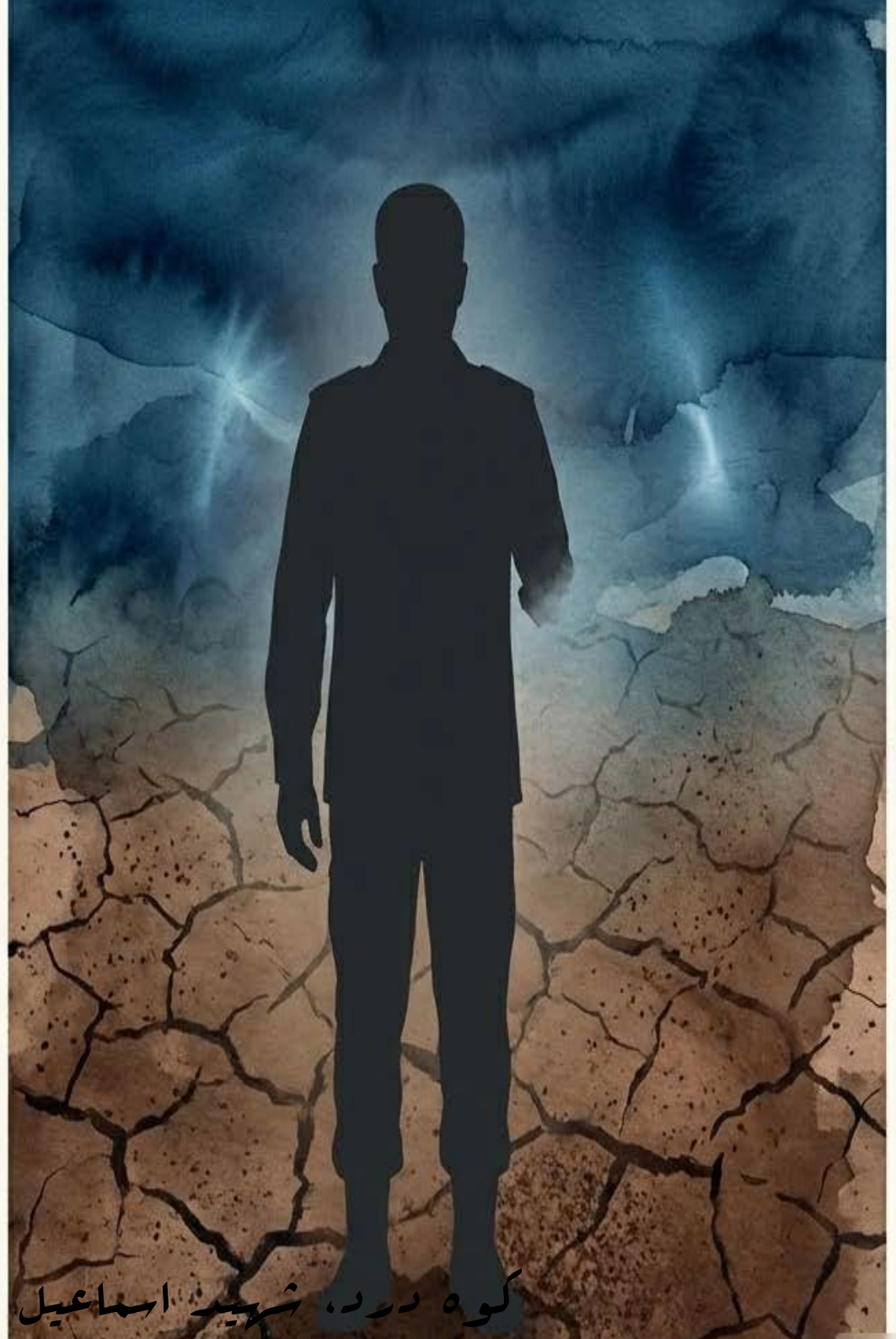
این کتاب، مرثیه‌ای نیست برای گریستن؛ حماسه‌ای است برای نگریستن. نگریستن به مردی که «درد» را شرمند کرده. مردی که وقتی دکتر زیر قولش زد، او پیش خدا روسفید شد. در این کتاب، با کلمات و اشعار، دخیل می‌بندیم به پر قبای مردی که دست نداشت، اما دستگیر هزاران نفر شد.

اسماعیل فرجوانی: مردی که خود، خود، تجلی آیین بود

برای فهم این فداکاری جمعی، باید به زندگی فرمانده آن
نگریست: حاج اسماعیل فرجوانی.
زندگی او، آماده‌سازی بدنش برای همین مراسم عظیم.
بود. هر زخم، هر درد، و هر فقدان، او را برای رهبری این
آیین نهایی آماده می‌کرد. بدن او، خود متنی بود که با
با درد نوشته شده بود.

”او، نه صرفاً یک فرد، بلکه محور یک تراژدی
اسطوره‌ای است که در آن، فرماندهی تبدیل
تبدیل به قربان‌گاه می‌شود.“

کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه



فصل اول: طلوع در خوزستان؛ تباری از جنس صبر

«غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است»

(حافظ)

اسماعیل، فرزند خاک تفتیده خوزستان بود. جایی که آفتابش، مردان را پولادین بار می آورد.

او در خانواده‌ای چشم به جهان گشود که «دین» لقلقه زبانیشان نبود، خون رگ‌هایشان بود.

کودکی و نوجوانی‌اش با زمزمه‌های انقلاب گره خورد.

هنوز محاسنش کامل نشده بود که صدای تانک‌های بعثی، دیوار صوتی شهر را شکست.

اسماعیل مکث نکرد. او فهمیده بود که در مسلک عاشقی، نشستن حرام است.

جوانی‌اش را نه در پارک‌ها و تفریح‌گاه‌ها، که در سنگرها و پشت خاکریزها گذراند.

او خیلی زود فهمید که این دنیا، جای ماندن نیست، بلکه گذرگاهی است که باید با کوله‌باری از «تکلیف» از آن عبور کرد.



خانه آتش گرفته: داغ خواهر، پرواز برادر

جنگ برای اسماعیل، از خانه آغاز شد. پیش از آنکه خود متحمل زخم‌های عمیق شود، شاهد دردهای بزرگ خانواده‌اش بود. این مصیبت‌های پی‌پی، از او کوهی از صبر ساخت.

فهرست دردها

- **خواهر** : در بمباران اهواز، ۷۰ درصد جانباز شد.
- **برادر** : «ابراهیم» در عملیات طریق‌القدس به شهادت رسید.

«اسماعیل، کوه بود. در مراسم برادر، گریه می‌کرد اما نه از سر شکست؛ از سر دلتنگی. او ستون خیمه خانواده شد.»

کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه

فصل دوم: خانه آتش گرفته؛ روایت خواهر و برادر

«در بلا هم می چشم لذات او

مات اویم مات اویم مات او»

(مولانا)

جنگ که شروع شد، آتشش فقط خط مقدم را نسوزاند؛ تا وسط خانه فرجوانی ها آمد.

در روزهای ابتدایی جنگ، خبر رسید که خواهر اسماعیل در بمباران، ۷۰ درصد جانباز شده است.

هنوز داغ دیدن رنج خواهر سرد نشده بود که در عملیات «طریق القدس»، برادرش «ابراهیم» پر کشید.

اسماعیل، کوه بود. در مراسم برادر، گریه می کرد اما نه از سر شکست؛ از سر دلتنگی.

او می دید که چگونه گل های این باغ یکی یکی چیده می شوند و او هنوز مانده است.

شهادت ابراهیم، کمر خیلی ها را خم می کرد، اما اسماعیل ستون خیمه خانواده شد.

او باید هم جای خالی ابراهیم را برای پدر و مادر پر می کرد و هم فرماندهی می کرد.

مقاومت در اهواز و خرمشهر

فرجوانی در جریان مقاومت اهواز از ناحیه ران ترکش خورد و برای درمان به بیمارستان در اصفهان منتقل شد. حدود ۲۰ روز بعد هم که خرمشهر سقوط کرد، در محله کوت‌شیخ به نیروهای مقاومت پیوست. یکی از نکات مهمی که در پاورقی‌های «بی‌آرام» تذکر داده می‌شود این است که قسمت شمالی خرمشهر بود که روز ۴ آبان ۱۳۵۹ سقوط کرد اما مقاومت مردمی در قسمت جنوبی شهر که به آن کوت شیخ گفته می‌شود، طی روزهای بعد نیز ادامه داشت و کوت‌شیخ هرگز به دست دشمن نیافتاد.

ازجمله خاطرات شهید فرجوانی از مقاومت خرمشهر این بود که نیروهای مدافع شهر در طول روز به دشمن حمله کرده و بخشی را آزاد می‌کردند اما با رسیدن شب که مهمات‌شان تمام می‌شد، عقب‌نشینی می‌کردند و دشمن دوباره جلو می‌آمد و محله پس‌گرفته‌شده را اشغال می‌کرد.

به‌گفته دوستان شهید فرجوانی در روزهای منتهی به سقوط خرمشهر، «جنگ چریکی بود. نه کسی مسئولیتی داشت نه بین جناحین چپ و راست و جلو و عقب هماهنگی بود. هرکس شجاع‌تر بود و آموزش نظامی دیده بود رهبری را به عهده می‌گرفت و چند نفری جلو می‌رفتند.» (صفحه ۳۹ به ، کتاب بی‌آرام ۴۰)

در نتیجه نیروهای مدافع به این نتیجه رسیدند برای حفظ خرمشهر باید شهر را به چند قسمت تقسیم کرده و مسئولیت هر بخش را به یک نفر بسپارند. بین این نیروها هم فرمانده یا ستاد مشترکی در کار نبود و یکی از افسران شهربانی به‌نام سروان یزدان‌خواه که تجربه کار نظامی نداشت، تلاش می‌کرد بین گروه‌ها هماهنگی به وجود بیاورد.

شهید اسماعیل فرجوانی اوایل جنگ به‌عنوان چریک و نیروی فعال گروه مقاومت در ۱۵ کیلومتری اهواز جنگیده بود. اما او پیش‌تر و با پیروزی انقلاب که گروهک‌های جدایی‌طلب از جمله کومله مشغول به آتش‌افروزی و جنایت شدند، برای گذراندن دوره نظامی به خرم‌آباد رفته و دوره دیده بود.

در جریان مقاومت اهواز هم شرایط طوری شد که با پیشروی عراق، سپاه اهواز، مساجد شهر را تجهیز کرد تا مردم امکان مقاومت و حفظ شهر را داشته باشند. پیشروی دشمن به حدی بود که فرماندهی سپاه اهواز اعلام کرد مردم سر کوچه و مقابل خانه‌های خود را سنگربندی کنند. یکی از خاطرات به‌جامانده از آن‌روزهای اهواز، این است که جمعی از مردم مدافع، دور یکی از تکاوران نیروی دریایی خرمشهر حلقه زده و او این‌گونه توجیه‌شان می‌کرد: «جلوتر از شما، خودی نیست. هرکی اومد، بز نیدش»!

در برهه‌ای از روزهای مقاومت اهواز، مسجدی که فرجوانی اهل آن بود، زیر نظر ستون پنجم قرار گرفت. به این‌ترتیب یک‌شب با هماهنگی نیروهای ستون پنجم، چراغ‌های اطراف مسجد با هم روشن شدند. اما نگهبانانی که روی بام مسجد پاسداری می‌دادند، با سنگ چراغ‌ها را شکستند تا دشمن نتواند گرای مسجد را بگیرد. در آن‌برهه، نیروهای مدافع، شب‌ها به دشمن حمله می‌کردند. فرجوانی هم در مسجد به نیروهای بسیجی آموزش و درس قطب‌نما و نقشه‌خوانی می‌داد. به‌گفته دوستانش در آموزش نظامی سخت‌گیر بود و این‌سخت‌گیری در آموزش‌هایش در مسجد هم دیده می‌شد.

راویانی که آن‌روزها در مقاومت اهواز حضور داشته‌اند، درباره چگونگی حملات شبانه به دشمن گفته‌اند: «تک‌های گروهی با هماهنگی فرمانده سپاه یا بسیج اهواز، علی شمخانی یا عباس صمدی انجام می‌شد. گروه‌های بیست‌سی‌نفره بعد از شناسایی فوری به جبهه عراقی‌ها حمله می‌کردند و تلفاتی می‌گرفتند تا دشمن احساس پیروزی و آرامش نکند و همان شب برمی‌گشتند.» (صفحه ۴۷، کتاب بی آرام)

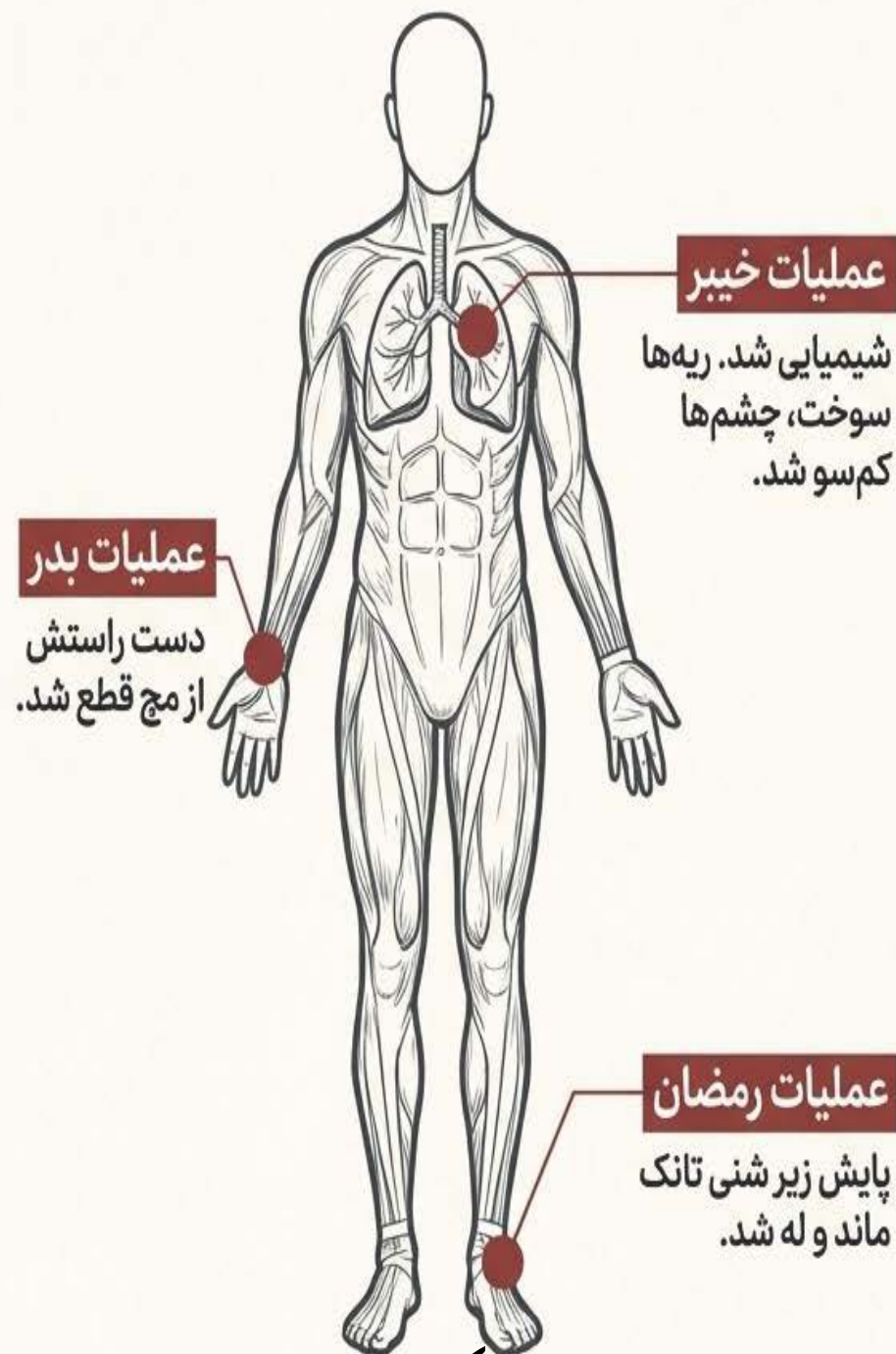
با رسیدن سال ۱۳۶۰ اسماعیل فرجوانی، بیشتر به آموزش نیروها در بسیج مرکزی اهواز و گاهی در مسجد محل مشغول بود. اما وقتی عملیاتی پیش می‌آمد خود را به منطقه جنگی می‌رساند و در آن شرکت می‌کرد. در عملیات طریق‌القدس که به بازپس‌گیری بستان منجر شد، پیکر سوخته بی‌سری به عقب منتقل شد که هویتش مشخص نبود. اسماعیل فرجوانی هم که دنبال برادر کوچک‌ترش امیر بود، پرسان‌پرسان به این‌پیکر رسید و متوجه شد متعلق به برادرش است. اما جالب‌تر از برخورد فرجوانی با این‌پیکر سوخته، مواجهه مادرش با پیکر امیر بود که گریه و عجزی از خود نشان نداد و کارهای آماده‌سازی تدفین پسرش را به دست خود انجام داد.

پیکری که نقشه جغرافیا شد

اگر بدن اسماعیل را نقشه جنگ بدانیم،
نقطه سالمی در آن یافت نمی‌شود.
هر عملیات، نشانی پاک‌نشدن بر جسم
او گذاشت.

«می‌گفتند: حاجی! با یک دست و یک پای
لنگ و ریه سوخته، بس نیست؟ می‌خندید و
می‌خواند: دست و پا را وانهادن **مذهب**
رندان بود...»

کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه



فصل سوم: پیکری که نقشه جغرافیا شد

«ما آزموده/ایم در این شهر بخت خویش

بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش» (حافظ)

اگر بدن اسماعیل را نقشه جنگ بدانیم، نقطه سالمی در آن نمی‌یابی:

1. **عملیات رمضان:** پایش زیر شنی تانک ماند و له شد. استخوان‌ها خرد شد، گوشت‌ها پاره شد. پزشکان گفتند شاید دیگر نتوانی درست راه بروی. اما او با همان پای شکسته برگشت.

2. **عملیات خیبر:** بوی بادام تلخ آمد. گاز خردل. ریه‌ها سوخت، چشم‌ها کم‌سو شد. سرفه‌های خشک امانش را می‌پرید، اما صدای بی‌سیم را به صدای سرفه ترجیح می‌داد.

3. **عملیات بدر:** دست راستش... دستی که با آن پرچم را می‌گرفت، از مچ قطع شد.

وقتی دستش قطع شد، همزمانش نگران بودند که روحیه گردان تضعیف شود. اما اسماعیل با آستین خالی، چنان باصلابت راه می‌رفت که آن آستین خالی، شد پرچم غیرت گردان کربلا.

می‌گفتند: «حاجی! با یک دست و یک پای لنگ و ریه سوخته، بس نیست؟»

می‌خندید و می‌خواند: «دست و پا را وانهادن مذهب رندان بود / سرباز ای دل که سر در پای جانان باختن»

ازدواج و فرزندان

اسماعیل فرجوانی و همسرش، ۱۵ فروردین ۱۳۶۰ نامزد شدند و ۵ خرداد همان سال مصادف با سوم شعبان مراسم عقد خود را جشن گرفتند.

اولین فرزند این خانواده با نام فاطمه، ۱۲ فروردین ۱۳۶۱ متولد شد.

فرزند بعدی فرجوانی، امیر نام دارد که متولد ۲۹ اردیبهشت ۱۳۶۲ است و فرزند سوم نیز معصومه نام داشت که ۲۰ تیر ۱۳۶۵ متولد شد.

دو دختر این خانواده به دلیل مسائل ژنتیکی و بیماری، سال‌ها بعد در دهه‌های دوم و سوم زندگی درگذشتند.

چگونگی آغاز فرماندهی بر گردان کربلا

از مقطعی به بعد، از مرکز سپاه ابلاغ شد که نیروهای ستاد یا کادر، اجازه شرکت در عملیات را ندارند.

اواخر بهمن‌ماه ۱۳۶۰ هم که سپاه خوزستان تصمیم گرفت علاوه بر گردان بلال که بیشتر نیروهایش سپاهی بودند، گردان دیگری از نیروهای مردمی و بسیجی تشکیل دهد، حاج اسماعیل فرجوانی برای فرماندهی این گردان که گردان نور نام گرفت، فرا خوانده شد.

خیلی از نیروهای گردان نور، شاگردان فرجوانی در پادگان پرکان دیلم بودند.

پس از عملیات رمضان قرار شد سپاه خوزستان، نیرو بگیرد و فرماندهان تصمیم گرفتند نام گردان نور را به گردان کربلا تغییر دهند. پس از این ماجرا بود که تیپ ۷ ولی عصر دزفول گسترش یافته و تبدیل به لشکر شد.

رفتن زیر شنی تانک و مجروحیت دوباره در عملیات رمضان

اسماعیل فرجوانی تیرماه ۱۳۶۱ در عملیات رمضان دوباره مجروح شد که زهرا امینی همسرش، این ماجرا را از زبان همسر شهیدش اینگونه روایت کرده است: «چند روز بعد، حاجخانم و اسماعیل به خانه آمدند. اسماعیل تعریف کرد عراقی‌ها به نیروهای ما تگ زدند. چراغ خاموش با تانک‌ها آمدند. ما پشت خاکریز بودیم. یک‌دفعه دیدم تانکی بالای سرمان است و دارد می‌آید روی ما. داد زدم فرار کنید. مروج و خزعلی، که بالای خاکریز بودند زیر چرخ‌های تانک رفتند و شهید شدند. عبدالله در رفت. پای چپ من زیر شنی تانک رفت. اشهدم را گفتم. داشتم بی‌هوش می‌شدم که فاطمه آمد جلوی چشم‌هایم.

دلم برای دخترم سوخت. خدا وابستگی‌ام را دید و من را نبرد! توی بیمارستان چشم باز کردم. فهمیدم عبدالله مسیر زیادی من را به دوش گرفته و به عقب رسانده بود. اگر عبدالله نبود، حتماً اسیر می‌شدم.» (کتاب بی آرام، صفحه ۱۷۴) در عملیات رمضان مسائل و چالش‌هایی پیش آمدند که باعث دلخوری شهید فرجوانی شدند. او هم از گردان جدا شد و به‌عنوان نیروی عادی به گردان دیگری رفت.

ابقای گردان کربلا

سپاه اهواز پنج گردان داشت؛ کربلا، ایثار، صف، عاشورا، کوثر. در عملیات والفجر مقدماتی لشکر دزفول تصمیم گرفت نام این گردان‌ها را تغییر داده و نام اصحاب پیامبر را بر آن‌ها بگذارد؛ سلمان، حمزه، بلال، عمار، جعفر طیار، ابوذر.

به این ترتیب نام ابوذر را روی گردان کربلا گذاشتند. اما نیروهای گردان همان اسم را خواستند و فرمانده لشکر هم دستور ابقای نام گردان کربلا را داد.

فرجوانی پس از والفجر مقدماتی، فرمانده تیپ و مسئول محور منطقه پاسگاه زید شد و خط پدافندی را تحویل گرفت.

فرماندهی تیپ یکم لشکر ولیعصر و بازگشت به گردان کربلا

یک‌ماه پس از پایان عملیات والفجر مقدماتی، اسماعیل فرجوانی به‌عنوان جانشین تیپ یکم لشکر ۷ ولیعصر (عج) منصوب شد و یک‌سال بعد در عملیات خیبر، فرمانده این تیپ شد. این سمت به‌گفته دوستانش، وسیله‌ای برای خدمت بود. سال ۱۳۶۳ هم که سازمان رزم سپاه تغییر کرد و تیپ‌ها منحل شدند، قرار بر این شد گردان‌ها به‌طور مستقیم با فرماندهی لشکر کار کنند و دستور خود را از این‌جایگاه بگیرند.

در آن مقطع فرجوانی برای کار در بخش اطلاعات عملیات لشکر فراخوانده شد اما ضمن دادن جواب منفی، اعلام کرد به‌دلیل علاقه به کار عملیاتی، به گردان کربلا برمی‌گردد؛ گردانی که بین لشکر ۷ ولیعصر (عج) به گردان خط‌شکن معروف بود.

سخت‌گیری و دقت فرجوانی در کار آموزش، همان‌طور که اشاره شد، یکی از مواردی است که دوستانش از رفتار و شیوه فرماندهی او روایت می‌کنند. او یکتاکور و ورزیده از نیروهای مجاهد عراقی را که در جبهه ایران علیه دولت بعثی صدام حسین می‌جنگید، به‌عنوان مربی به گردان کربلا برد تا نیروها را تحت آموزش قرار دهد و طبق روایات به‌جا مانده، این‌تکاور هم آموزش را سخت می‌گرفت.

مجروحیت بعدی و قطع دست راست

سال ۱۳۶۳ شهید فرجوانی همراه نیروهایش در گردان کربلا در عملیات بدر شرکت کرد که گلوله دوشکا به پنجه دست راستش اصابت کرد. به همین‌دلیل به عقبه تخلیه و به بیمارستان اندیمشک منتقل شد. از اندیمشک نیز به مشهد برده شد که با تشخیص پزشکان، به‌ناچار دستش راستش از مچ قطع شد.

آزمون ابراهیم: فرزندان معلول و سکوت پدر

سنگین‌ترین فصل زندگی اسماعیل، میدان مین یا سیم‌خاردار نبود؛ چهاردیواری خانه‌اش بود. جایی که با امتحانی الهی روبرو شد که صبر هر انسانی را به چالش می‌کشید.

شرح وقایع

****فرزند اول****: پس از عملیات فتح‌المبین به دنیا آمد. تشخیص: فلج مغزی. کودکی بی‌حرکت.

****فرزند سوم****: قبل از کربلای ۴ به دنیا آمد. او نیز مانند فرزند اول، معلول بود.



”

«اسماعیل را می‌دیدم که کنار دخترش نشسته، با او حرف می‌زند، قربان صدقه‌اش می‌رود... اما بچه؟ مثل یک تکه گوشت، بی‌حرکت بود. تعجب می‌کری بند، سلاطه، هرنی از چه گریبت، بونه تمت بند. تعجب می‌کردم از این همه محبت و صبر.»

- روایت سید مجید شاه‌حسینی

کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه

فصل چهارم: آزمون ابراهیم؛ فرزندان و سکوت پدر

«یا رب این آتش که در جان من است

سرد کن زان سان که کردی بر خلیل»

(سعدی)

سنگین‌ترین فصل زندگی اسماعیل، میدان مین یا سیم‌خاردار نبود؛ چهاردیواری خانه‌اش بود.

بعد از عملیات فتح‌المبین، اولین فرزندش به دنیا آمد.

دختری زیبا، اما ساکت. پزشکان گفتند: «فلج مغزی». کودک هیچ حرکتی نداشت، هیچ واکنشی.

سید مجید شاه‌حسینی (راوی) می‌گوید:

«گاهی به منزلش می‌رفتم. اسماعیل را می‌دیدم که کنار دخترش نشسته، با او حرف می‌زند، قربان صدقه‌اش می‌رود، بازی می‌کند. اما بچه؟

مثل یک تکه گوشت، بی‌حرکت بود. تعجب می‌کردم از این همه محبت و صبر. اسماعیل خم به ابرو نمی‌آورد.»

سال ۶۲، پسرش «امیر» سالم به دنیا آمد تا مرهمی باشد. اما امتحان خدا تمام نشده بود.

بغض لب پیاده‌رو: وقتی کوه فرو ریخت

پس از تولد فرزند سومش، فرمانده گردان کربلا، مردی که جلوی تانک نمی‌لرزید، برای لحظه‌ای شکست.

«رفتیم و نشستیم لبه پیاده‌روی مسجد. سرش را پایین انداخت... ناگهان شانه‌هایش لرزید.
بریده‌بریده گفت: سید... این هم مثل اولی معلوله... گفتم: حاجی جان، خدا بزرگ است... گفت:
من راضی‌ام به رضای او... اما دلم برای همسرم می‌سوزد... برای غربت بچه‌هایم...»

«اینجا کربلاست؛ نه آن کربلایی که شمشیر می‌زنند. کربلایی که در آن، صبر را سر می‌برند.



«اینجا کربلاست؛ نه آن کربلایی که شمشیر می‌زنند. کربلایی که در آن، صبر را سر می‌برند.»
کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه

فصل پنجم: بغض لب پیاده‌رو؛ روایت دختر سوم

«سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی / دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی» (حافظ)

قبل از کربلای ۴ بود. هوای اهواز سنگین بود. سید مجید می‌گوید: در مسجد بودم که اسماعیل آمد. چهره‌اش مثل همیشه نبود. غم عجیبی در چشمانش موج می‌زد. گفت: «سید! برویم بیرون حرف بزنیم...»

رفتیم و نشستیم لبه پیاده‌روی مسجد. سرش را پایین انداخت. گفت: «سید! دو روزی است خدا بچه سوم را بهم داده... دختره...»

گفتم: «مبارک است حاجی! قدمش خیر است.»

ناگهان شانه‌هایش لرزید. فرمانده گردان کربلا، مردی که جلوی تانک نمی‌لرزید، حالا داشت گریه می‌کرد.

بریده‌بریده گفت: «سید... این هم مثل اولی معلوله...»

اشک‌هایش روی موزاییک‌های پیاده‌رو می‌چکید. گفتم: «حاجی جان، خدا بزرگ است... گریه نکن.»

گفت: «من راضی‌ام به رضای او... اما دلم برای همسرم می‌سوزد... برای غربت بچه‌هایم...»

اینجا کربلاست؛ نه آن کربلایی که شمشیر می‌زنند. کربلایی که در آن، صبر را سر می‌برند.

وعدۀ پزشک و آخرین قول به خانه

در میان اوج ناامیدی، روزنه امیدی باز شد.
پزشکی در اصفهان قول داد که بایک عمل جراحی،
فرزند سومش را درمان کند.

- "شرط": هزینه عمل ۷۵ هزار تومان (در سال ۶۵،
ثروتی بزرگ بود).

- قول اسماعیل به همسرش: «صبر کن، من می‌روم
عملیات و برمی‌گردم، بعد کارهای عمل را می‌کنیم.»

اسماعیل رفت و هرگز بازنگشت. پس از شهادت او،
پزشک زیر قول خود زد و گفت: «من قولی ندادم...»
این تیر آخر، دردناک‌تر از تیرهای کربلای ۴ بود.



کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه

فصل ششم: وعده پزشک و بی‌وفایی دنیا

فردای آن روز غم‌انگیز، با برادر رئوفی (فرمانده لشکر) صحبت کردند. رئوفی مردانه گفت: «برو دنبال درمان. هزینه هرچه باشد، خدا می‌رساند.»

اسماعیل بچه را برداشت و به اصفهان برد. دکتری پیدا شد که امید داد. گفت: «اگر عملش کنم، خوب می‌شود. هزینه عمل ۷۵ هزار تومان است.»

(۷۵ هزار تومان در سال ۶۵، ثروت زیادی بود).

اسماعیل خوشحال شد. نور امیدی در دلش تابید. به همسرش گفت: «صبر کن، من می‌روم عملیات و برمی‌گردم، بعد کارهای عمل را می‌کنیم.»

اسماعیل رفت به عملیات کربلای ۴.

رفت و دیگر برنگشت. وقتی خبر شهادتش آمد، همسر داغدارش، طفل معصوم را برداشت و دوباره نزد همان پزشک در اصفهان برد.

اما دنیا، چهره زشتش را نشان داد. پزشک وقتی فهمید پدر بچه شهید شده و شاید آن پول نقد دیگر تضمین شده نیست، یا شاید به هر دلیل دنیوی دیگر، زیر قولش

زد. نگاهی به زن و بچه کرد و گفت: «من قولی ندادم...»

و این تیر آخر، شاید دردناک‌تر از تیرهای کربلای ۴ بود که بر قلب خانواده نشست.

«وفا مجوی ز کس و ر سخن نمی‌شنوی / به هرزه طالب سیمرخ و کیمیا می‌باش»

«هر که در این بزم مقرب تر است
جام بلا بیشترش می دهند»

درد به مثابه نردبان آسمان: پیوند مرد و آیین

زندگی اسماعیل فرجوانی پاسخ به این پرسش است که چگونه یک انسان می تواند چنین فداکاری عظیمی را رهبری کند. هر کدام از مشکلات او برای کناره گیری کافی بود، اما او ماند. چرا؟ چون معامله اش با «خدا» بود، نه با «شرایط».

دردهای او، تمرین و آماده سازی برای رهبری «آیین سینه زنی در اروند» بود. او با پذیرش رنج شخصی، به درکی از فداکاری رسید که توانست آن را به هزاران نفر منتقل کند. او خود، تجسم کامل این آیین بود.

کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه

فصل هفتم: شوخی با مرگ؛ سیمای خندان فرمانده

با همه این دردها، اسماعیل در خط مقدم «بمب روحیه» بود.

اجازه نمی‌داد کسی اخم کند.

با دست قطع شده‌اش شوخی می‌کرد. وقتی می‌خواستند وضو بگیرند، می‌گفت:

«من کارم راحت‌تر است، خدا تخفیف داده!»

در بحبوحه آتش، وقتی همه کپ می‌کردند، او ایستاده راه می‌رفت.

یکی از هم‌زمانش می‌گوید: «به اسماعیل گفتم: حاجی! این همه درد داری، بچه مریض داری، دست نداری... چرا نمی‌روی عقب؟»

خندید و شعری خواند:

«گر سر برود فدای پایت / دست از تو نمی‌کنم رها من»

گفت: «تکلیف، برداشتنی نیست برادر.»

امام فرموده جنگ در رأس امور است. بچه‌های من خدایی دارند، جبهه هم خدایی دارد.»

شبِ قدرِ آبی: فرماندهای تا آخرین نفس

در عملیات کربلای ۴، اسماعیل لباس غواصی پوشید و خود خطشکن شد. با یک دست و پایی مجروح، به آب زد و گردانش «موفق‌ترین گردان عملیات» لقب گرفت.

عروج

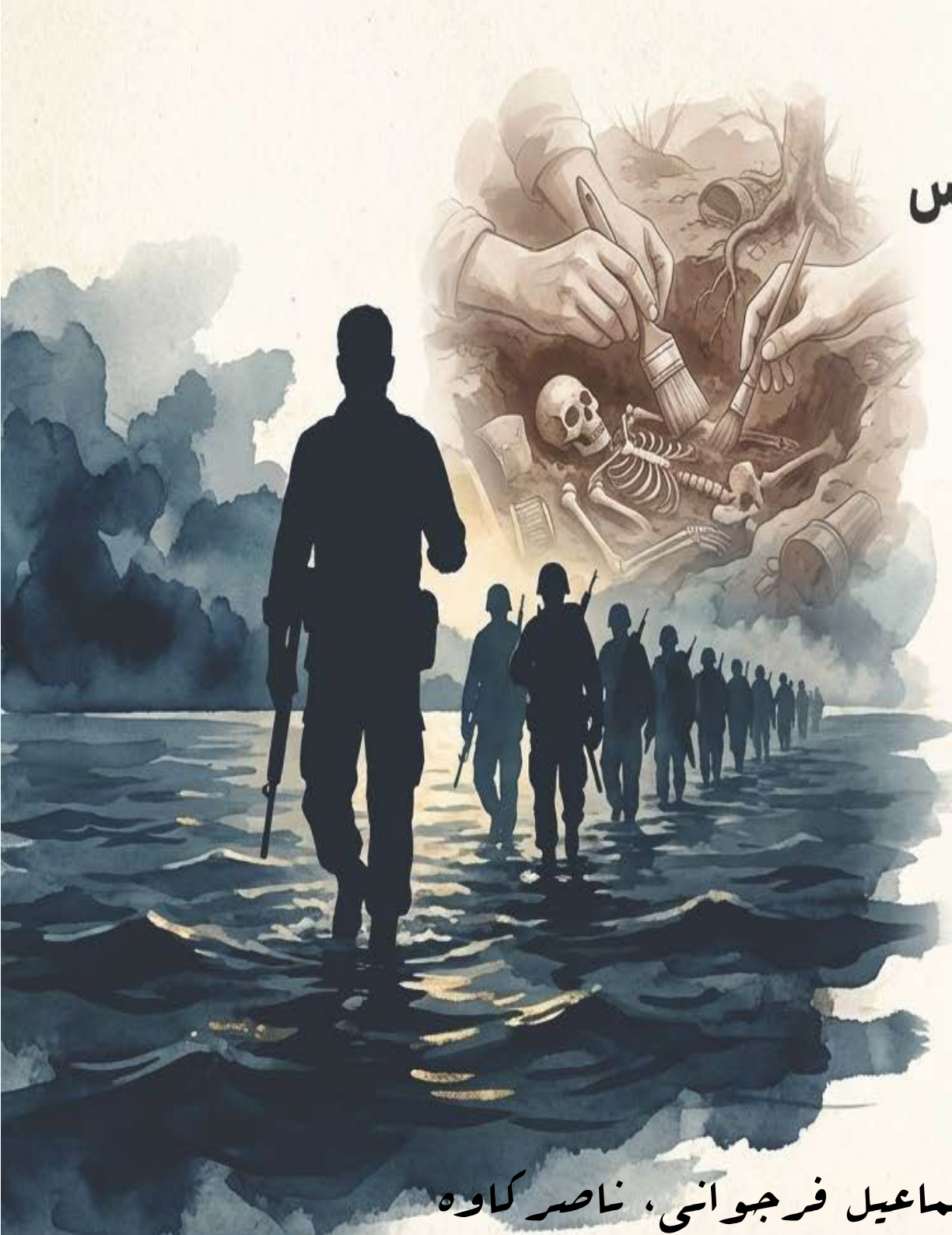
در اوج درگیری، آسمانی شد و پیکرش در جزیره ام‌الرصاص جا ماند.

بازگشت

۱۸ سال بعد، در سال ۱۳۸۳، پیکر او تفحص شد. او را از دست قطع‌شده‌اش شناختند. پیکرش تنها نبود؛ درست در وسط ستونی از شهدای گردانش پیدا شد.

«فرماندهای که حتی پس از مرگ، نیروهایش را تنها نگذاشته بود.»

کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه



فصل هشتم: شبِ قدرِ آبی؛ عملیاتِ کربلای ۴

«کجایید ای شهیدانِ خدایی / بلاجویانِ دشتِ کربلایی» (مولانا)

زمستان سال ۶۵. اروند خروشان.

همه می‌دانستند کربلای ۴ عملیاتِ سختی است.

اسماعیل فرمانده گردان بود، اما لباس غواصی پوشید. گفتند: «حاجی شما با قایق بیا.» قبول نکرد.

«من باید نوکِ پیکان باشم. اگر من نروم، نیرویم چطور برود؟»

او غواصِ خطشکن شد. با یک دست، با پای لنگ، زد به آب سرد اروند.

گردان کربلا تحت فرماندهی او، معجزه کرد. آنها خطر را شکستند و جلو رفتند. گردان او «موفق‌ترین گردان عملیات» لقب گرفت.

اما در اوجِ درگیری، وقتی اسماعیل داشت نیروها را هدایت می‌کرد، آسمانی شد.

پیکرش در جزیره ام‌الرصاص یا بوارین جا ماند.

همان‌طور که می‌خواست: بی‌نام، بی‌نشان، دور از هیاهوی شهر و دردهای خانه.

کربلای ۴؛ آخرین ایستگاه اسماعیل / چرا حاجی جلودار حمله شد؟

اسماعیل فرجوانی با سمت فرماندهی گردان کربلا در عملیات کربلای ۴ به شهادت رسید. او در جلسه‌ای که با فرماندهان گروهان‌های گردان کربلا داشت، اعلام کرد آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در جلسه هماهنگی این عملیات در قرارگاه گفته کربلای ۴، عملیات سرنوشت است و پایان جنگ را رقم می‌زند. عرض ارون‌دروود که غواصان کربلای ۴ از آن عبور کردند، بین ۴۰۰ تا ۱۰۰۰ متر و عمق آن در حالت جزر و مد بین ۱۵ تا ۲۵ متر در نوسان است و گروهان غواصی گردان کربلا با فرماندهی علی بهزادی و معاونت حسن کربلایی، شب عملیات از این رودخانه وحشی عبور کردند. فرجوانی در هماهنگی‌ها به کربلایی گفت باید تا جایی پیش بروند که از سمت چپ به گردان بلال و از راست به لشکر ۳۳ المهدی (استان فارس) ملحق شوند.

مهدی عادلین مسئول مخابرات گردان کربلا که شب کربلای ۴ همراه فرجوانی در عملیات شرکت کرده، می‌گوید پیش از شروع عملیات، ۴ دسته غواص روی سکوی ارون‌د بوده‌اند؛ گروهان نجف با فرماندهی علی بهزادی و دسته قائم با فرماندهی سعید جهانی که در مجموع ۱۲۰ نفر بودند. فرجوانی نیز خود کنار این ستون غواصی فین زده و از ارون‌د عبور کرد اما هنوز به ساحل نرسیده، نیروهای لشکر ۳۳ المهدی در سمت راست با دشمن درگیر شدند. نکته مهم درباره عملکرد و فرماندهی فرجوانی در شب کربلای ۴ این است که برای جلوگیری از ترس و به اصطلاح گپ‌کردن نیروها، خود جلودار شده و در نوک پیکان حمله قرار گرفت. در لحظاتی از درگیری‌ها در ساحل هم چندگلوله به سمتش شلیک شد و در تنش نشست که یکی از آن‌ها به صورتش اصابت کرده بود. از پیکر به زمین افتاده فرمانده گردان کربلا عکس‌برداری هم شد اما این فریم سوخت و هیچ‌گاه ظاهر نشد.

رحیم قمیشی از نیروهای گردان کربلا درباره علت جلوداری اسماعیل فرجوانی می‌گوید «او می‌دانست اگر جلو نیافتد، خط مستحکم دشمن به سادگی شکسته نمی‌شود.» بنابراین علاوه بر هدایت نیروها، جلوداری حمله را نیز به عهده گرفت و البته ۴ تن را نیز به عنوان جانشین معرفی کرده بود. شهید اسماعیل فرجوانی چند روز پیش از آغاز عملیات کربلای ۴ در گفتگو با مادرش، برای آماده‌کردن او برای شهادت خود، گفته بود بعد از شهادت، پیکرش برنخواهد گشت مگر آن‌که همه مفقودان گردانش برگشته باشند. به این ترتیب پس از تفحص و پیدا شدن بقایای پیکر همه شهدای گردان کربلا در کربلای ۴، روز سوم خرداد ۱۳۸۰ خبر رجعت اسماعیل فرجوانی نیز به خانواده‌اش رسید.

دست‌های بسته، آغوشِ بازِ حقیقت

عملیات کربلای ۴، داستان نرسیدن نبود؛
داستان "چگونه رفتن" بود.
غواصانِ دست‌بسته، آغوشِ بازِ حقیقت برای
تاریخی هستند که هرگز فراموش نخواهد شد.



کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه

خاطراتی از شهید اسماعیل فرجوانی

آموزش نظامی

تقریباً سه چهار روز از شروع جنگ گذشته بود که آموزش نظامی در مسجد جوادالائمه (ع) اهواز به راه افتاد، حاج اسماعیل هم به خاطر آمادگی جسمانی و هم به دلیل شجاعتی که داشت به عنوان مسئول آموزش مشغول تدریس شد و با این مسئولیت آموزش تقریباً 60 خواهر و 60 برادر را به عهده گرفته بود.

در حین آموزش، دشمن اهواز را با گلوله خمسه خمسه می کوبید، اسماعیل با تعقیب صدا و برآورد نزدیک شدن گلوله ها تخمین زده بود گلوله بعدی به مسجد اصابت خواهد کرد. خودش تعریف می کرد احساس کردم گلوله می خورد به مسجد، گفتم بدوید بیرون و تقریباً همه رفتند بیرون فقط چند نفری از خواهران در حال دویدن به سمت بیرون بودند که گلوله به مسجد اصابت کرد، توپ تقریباً به کنار آبدارخانه اصابت کرده بود، 2 نفر از خواهران و 2 نفر از برادران به همراه کودک خردسالی شهید شدند و اگر پیش بینی حاجی نبود قطعاً تعداد بیشتری به شهادت می رسیدند.

برق آسا

عملیات فتح المبین بود و گردان کربلا به فرماندهی شهید اسماعیل فرجوانی با عبور از خط دشمن در قلب دشمن مستقر شد، ساعت 11 شب بود که نیروهای عراقی به گروهانی از ارتش ما یورش برد و عده ای از نیروهای ارتش اسلام را به اسارت گرفت. شهید فرجوانی 20 نفر از نیروهای گردان را فراخواند و با تدبیر برق آسای او به نیروهای عراقی یورش بردند و ضمن آزادسازی نیروهای خودی، 13 نفر از نیروهای عراقی به اسارت گرفته شدند.

عینک دودی فرمانده و لباس اتوکشیده‌اش

اسماعیل فرجوانی در منطقه جنگی، موتور تریل قرمز رنگی داشت و با عینک دودی و لباس فرم اتوکشیده سپاه، شلوار گتر کرده، پوتین‌های واکس زده و موهای شانه‌کرده رفت و آمد می‌کرد. علت استفاده‌اش از عینک دودی، شیمیایی شدنش در عملیات خیبر بود که چشم‌هایش آسیب دیده و به تجویز پزشک، عینک دودی می‌زد. به گفته دوستان فرمانده گردان کربلا، پس از برگشت از منطقه جنگی، هیچ‌گاه دست خالی به منزل نمی‌رفت و همیشه با صبر و حوصله، هدیه‌ای برای همسرش می‌خرید.

در مواقعی هم که عجله داشت و باید به سرعت می‌رفت و برمی‌گشت، جعبه‌ای شیرینی برای منزل می‌خرید. یکی از موارد مربوط به تیپ و ظاهر شهید فرجوانی، این است که از ابتدای ماه محرم تا پایان ماه صفر، به‌نشانه عزاداری و حرمت این‌دوماه، پیراهن مشکی به تن می‌کرد.

شرکت در تمرین‌های غواصی با دست قطع‌شده و پای مجروح

شهید فرجوانی برای تمرین‌های غواصی پیش از عملیات والفجر ۸ که به فتح فاو انجامید، همراه نیروهای گردانش وارد آب سرد می‌شد و با دست راست از مچ قطع‌شده و پای مجروح شنا می‌کرد. این اقدام او تاثیر مثبتی روی روحیه نیروهایش داشت. فرجوانی و غواص‌هایش هر شب بین پنج تا شش ساعت در آب سرد تمرین می‌کردند تا بدنشان برای شب عملیات و سه‌چهار ساعت غواصی در آب اروندرود آماده باشد.

وقتی فرجوانی دستور قطع تیراندازی به سمت دشمن را صادر کرد

پس از چهار روز نبرد در عملیات والفجر ۸، گردان کربلا موفق شد جاده فاو_البحار را که حدود ۲ کیلومتر طول بود، در عمق پیشروی و قسمت شرقی فاو پاکسازی کند. این گردان سپس مأموریت پدافندی حفظ جاده فاو_البحار را به عهده گرفت که موضعی پرتنش و خطرناک بود. یکی از خاطرات همزمان فرجوانی از آن دوران، به این ترتیب است:

«یکروز عراقی‌ها بدجوری ما را به تیر و ترکش بسته بودند. حاج اسماعیل دوربین را برداشت موقعیتشان را ببیند و تصمیم بگیرد که چه کار کنیم. یکمرتبه صدایش توی منطقه پیچید و دستور توقف آتش داد! گفتم: دیوانه شده‌ای؟ آتش رو قطع کنیم که چی بشه؟ بریزن سرمون؟ دوربین را به طرفم گرفت و گفت: دوسه تاشون اومده‌ان جلو که مجروحاشون رو ببرن. بذارید کارشون رو بکنن.» (کتاب بی‌آرام؛ صفحه ۱۵۲)

هم به جنگ فکر می‌کرد هم زندگی و خانه در حال ساختش

بین مأموریت‌های پدافندی در والفجر ۸ که فرصت و فراغت پیش می‌آمد، فرجوانی خود را به اهواز رسانده و بخش‌هایی از بنایی خانه در حال ساختش را پیش می‌برد. همزمانی که این مساله را روایت کرده‌اند، می‌گویند این شهید، همان قدر که برای جنگ برنامه داشت و خود را در معرض خطرات قرار می‌داد، به زندگی هم فکر می‌کرد و کاری نداشت تقدیرش چیست. دوستان فرجوانی می‌گویند او با خود عهد کرده بود تا زنده است زندگی کند. زندگی‌اش را دوست داشت؛ زن و فرزندش را بیشتر.

شب‌ی که «روز» شد

با شروع حرکت غواصان، آسمان منطقه ناگهان با هزاران «منور خوشه‌ای» روشن شد. دشمن بعثی، که از حمایت اطلاعاتی آواکس‌های آمریکایی و جاسوسی ستون پنجم برخوردار بود، کاملاً آماده بود.

به روایت رزمندگان:

«شب تبدیل به روز شده بود؛ حتی پرندگان در جزیره ام‌الرصاص از شدت نور به پرواز درآمدند.»

در این روشنایی مرگبار، غواصان که نقطه قوتشان تاریکی بود، به سیبل‌های متحرک تبدیل شدند. تیربارها و دوشکاهای عراقی سطح آب را شخم می‌زدند و اروند، قتلگاه بهترین فرزندان ایران شد.

محمود با تانک و فولاد سروکار داشته؛ نمی‌تواند نیروی انسانی را فرماندهی کند!

سید مجید شاه‌حسینی یکی از راویان کتاب «بی‌آرام» و هم‌زمان شهید فرجوانی می‌گوید این شهید در مدیریت کارها فکرش به جاهایی می‌رسید که به عقل دیگران نمی‌رسید. او روایت می‌کند: «عرف بود در هر ماموریت جدید تغییراتی در فرماندهی گردان‌ها می‌دادیم. سال ۱۳۶۴ دنبال یک فرمانده گروهان می‌گشتیم. همان‌موقع محمود گله‌دار، که هم قدرت فرماندهی خوب هم توان بدنی بالایی داشت، از گردان زرهی به گردان ما برگشته بود. یکی از بچه‌ها گفت: محمود آمده. قبلاً هم امتحان پس داده. اون رو بذاریم فرمانده گروهان. حاج‌اسماعیل مکث نکرد. فوری گفت: محمود دوسال با تانک و فولاد سر و کار داشته. بلافاصله نمی‌تونه بیاد نیروی انسانی رو فرماندهی کنه. مو لای درز حرفش نمی‌رفت. توی دلم گفتم دمت گرم! تا کجاها را می‌بینی.» (کتاب بی‌آرام؛ صفحه ۵۷)

طبق روایت رحیم قمیشی از نیروهای اسماعیل فرجوانی در سال‌های جنگ، با وجود آن‌که بیشتر فرمانده‌گردان‌ها، فقط با فرمانده‌گروهان‌ها در ارتباط بوده و با آن‌ها طرف می‌شدند، فرمانده گردان کربلا، تک‌تک نیروهای گردانش را می‌شناخت و بیشتر آن‌ها را به اسم کوچک صدا می‌زد.

ماجرای اورکت‌های ایرانی و کُره‌ای

شهید اسماعیل فرجوانی به گواه دوستانش، بر این‌باور بود که هماهنگی کارها باید در سطح دسته‌ها انجام شود و اگر فرمانده دسته‌ها از جزئیات عملیات آگاه باشند، بهتر می‌دانند چه کنند تا مشکلی برای نیروهایشان پیش نیاید و نتیجه بهتری از عملیات گرفته شود. یکی از خاطرات هم‌زمان این شهید درباره شیوه مدیریت و فرماندهی او بر نیروها، مربوط به آبان‌ماه ۱۳۶۱ است که گردان کربلا، در هوای سرد پاییزی، ماموریتی در پاسگاه شرهانی داشت. تدارکات لشکر ولیعصر (عج) به نیروها گرم‌کن‌هایی داده بود که جلوی سرما را نمی‌گرفتند و به همین‌دلیل، نیروها از سرما می‌لرزیدند. با آمدن اورکت‌های کُره‌ای، مشکل سرما حل شد اما نیروهای هوشیار به اصطلاح زرنگ‌زودتر به تدارکات رفته و اورکت کُره‌ای گرفتند. نیروهایی هم که دیرتر به تدارکات رسیدند، با اورکت‌های ایرانی روبرو شدند. اورکت‌های کُره‌ای زیباتر و شیک‌تر بودند و اورکت‌های ایرانی، برزنتی و کوتاه بودند و به‌قول رزمندگان، فرد را بدتیپ نشان می‌دادند.

تفاوت بین اورکت‌های ایرانی و کره‌ای باعث گلایه‌هایی از گوشه و کنار گردان شد. یکی از هم‌زمان اسماعیل فرجوانی، مدیریت این‌چالش را توسط او این‌گونه روایت کرده است: «نق و نوق بچه‌ها بالا گرفت و سر دست‌نشان غر می‌زدند که نامردی است؛ اورکت‌های کره‌ای آن‌قدر بچه‌ها را به رو می‌آورد و اورکت‌های ایرانی توی سرما می‌زند. حاج اسماعیل، که متوجه ماجرا شده بود، به تدارکات رفت و اورکتی ایرانی گرفت. معاونش احمد ترکی، هم یکی از همان اورکت‌های ایرانی را پوشید. هر دو چرخ توی محوطه گردان زدند و اورکت‌های کره‌ای از سکه افتاد. بعضی به تدارکات رفتند و خواستند اورکت‌هایشان را عوض کنند و ایرانی‌اش را بگیرند. بعد از آن، چانه‌زنی برای گرفتن اورکت ایرانی بالا گرفت.» (کتاب بی‌آرام؛ صفحه ۱۲۴)

وظیفه داریم درس بخوانیم

یکی از صحبت‌های شهید فرجوانی بین دوستان و هم‌زمانش این بوده که «باید درس بخوانیم.» با همین رویکرد بوده که تا فراغتی دست می‌داد، پای کتاب‌های درس پزشکی نشسته و مطالعه می‌کرد.

هنر کارکردن با بسیجی‌ها

یکی از هم‌زمان شهید فرجوانی درباره شیوه تعامل او با نیروهایش می‌گوید: «کار کردن با بسیجی‌ها هنر می‌خواست. یکی آمده بود و می‌خواست زود برود. یکی تنبل بود. یکی با هم‌سنگری‌اش نمی‌ساخت. اسماعیل با همه‌شان کنار می‌آمد؛ کاری که هیچ‌یک از ما نمی‌توانستیم انجام دهیم. خود من آیم با سیگاری‌ها توی یک‌جوی نمی‌رفت. همیشه هم توی گردان یک‌جمع سیگاری داشتیم. عظم نمی‌رسید که این‌ها آدم‌های شریفی هستند و می‌توانند خدمت کنند؛ اما سیگار می‌کشند! سیگاری‌ها با هم جور بودند و بچه‌های دیگر را به جمع خودشان راه نمی‌دادند. با این‌حال، با اسماعیل دم‌خور می‌شدند. اسماعیل، که توی عمرش لب به سیگار نزده بود، با آن‌ها می‌جوشید و شوخی می‌کرد. از آن طرف بچه‌مذهبی‌ها هم طیف خاصی بودند که با هم نشست و برخاست می‌کردند. عده‌ای هم بودند که به عرق وطن آمده بودند و چندان مذهبی نبودند. اسماعیل با همه این‌بچه‌ها گرم می‌گرفت. حتی به بچه‌های غیرمذهبی مسئولیت می‌داد.» (کتاب بی‌آرام؛ صفحه ۲۰۲)



ما با دست‌های بسته مقاومت کردیم؛
شما با دست‌های باز چه می‌کنید؟

کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه

فصل نهم: هفده سال بعد؛ رویای گهواره

۱۷ سال گذشت. استخوان‌های اسماعیل زیر خاک‌های گرم جنوب بود و خانواده‌اش در اهواز با درد دوری و بیماری دست‌وپنج نرم می‌کردند.

سید مجید (راوی) شبی خواب عجیبی دید:

«اسماعیل را دیدم. زنده و نورانی. اما نشسته بود کنار یک گهواره

. سرش را گذاشته بود روی گهواره و های‌های گریه می‌کرد...»

سید مجید با وحشت از خواب پرید. صبح زود رفت سراغ خانه شهید.

در زد. احوال‌پرسی کرد. پرسید: «چه خبر؟ بچه‌ها خوبند؟»

همسر شهید، با چشمانی اشک‌بار گفت: «دختر اولمان... همان که فلج بود... دیشب تمام کرد و رفت پیش پدرش.»

سید مجید فهمید که اسماعیل دیشب آمده بود استقبال دخترش.

آن گریه، گریه شوق وصال بود یا گریه بر مظلومیت دخترش؟ خدا می‌داند.

«مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم / طایر قدسم و از دام جهان برخیزم»



رستاخیز ۱۳۹۴: بازگشتی که ایران را متوقف کرد

در سال ۱۳۹۴، ایران با یک شوک ملی مواجه شد:
بازگشت پیکر ۱۷۵ غواص شهید عملیات کربلای چهار،
پس از سی سال، با دستان بسته. این واقعه بیش از یک
خبر، یک یک «رستاخیز» بود؛ رویدادی که جامعه را به
تأمل واداشت و حافظه جمعی یک ملت را تکان داد.

«بازگشت ۱۷۵ غواص شهید در سال ۱۳۹۴، یک کشف
باستان‌شناسی نبود؛ یک «رستاخیز» بود. یک شوک
الهی به پیکره جامعه‌ای بود که داشت راه را گم
می‌کرد.»

کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه

فصل دهم: بازگشت استخوان‌ها؛ تفحص و پایان انتظار

«یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور»

(حافظ)

سال‌ها بعد، گروه تفحص در جستجوی نور، خاک‌ها را زیرورو می‌کردند.

پیکری پیدا شد. نشانه‌ها یکی‌یکی تایید شد. سردار حاج اسماعیل فرجوانی بازگشت.

اما نه تنها. پیکر او در بین نیروهایش پیدا شد.

او حتی در زیر خاک هم نیروهایش را تنها نگذاشته بود.

فرمانده‌ای که در مرگ هم «پیش‌مرگ» نیروهایش بود.

او را آوردند و در گلزار شهدای اهواز، در قطعه‌ای که بوی بهشت می‌دهد، به خاک سپردند.

حالا اسماعیل آرام گرفته است. کنار برادرش ابراهیم، و حالا دخترش هم کنار اوست.

کربلای ۴: روایت دست‌های بسته

عملیات کربلای ۴ که در دی‌ماه ۱۳۶۵ با هدف تصرف بصره طراحی شده بود، به دلیل خیانت‌های اطلاعاتی و کمک‌های جاسوسی آمریکا به عراق، از همان ابتدا لورفت. این عملیات به یکی از تلخ‌ترین وقایع جنگ بدل شد، به‌ویژه برای غواصان خطشکن که در قتلگاهی از پیش طراحی شده گرفتار شدند.

۱۳۶۵

شب واقعه (سوم دی‌ماه ۱۳۶۵)



• عملیات از پیش لورفته بود

• شبی که روز شد

• اروند، قنلگاه غواصان

اطلاعات ماهواره‌ای آمریکا و ستون پنجم، جزئیات را به دشمن داده بودند.

با شلیک هزاران منور، غواصان در آب تبدیل به اهداف منحرک شدند.

دشمن با تسلیحات ضد هوایی سطح آب را شخم می‌زد.

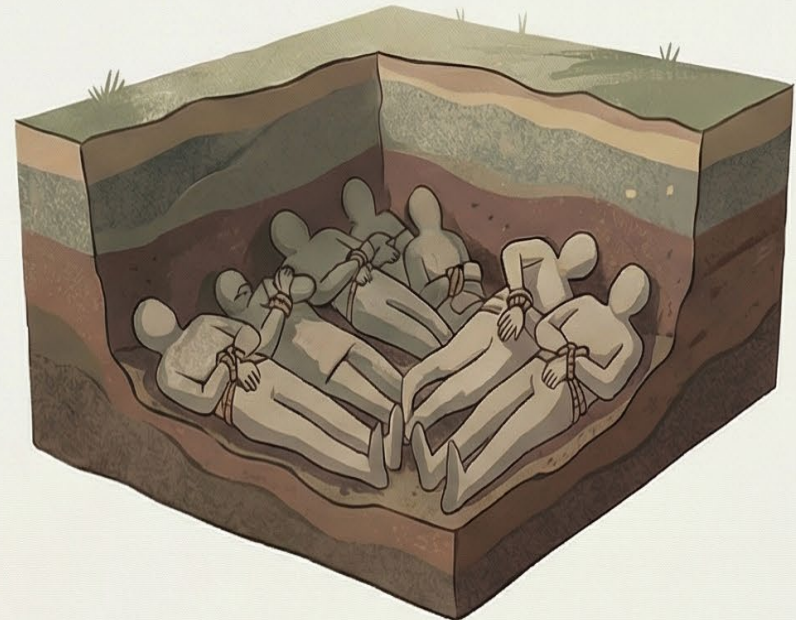
کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه

۱۳۹۴

بازگشت دست‌های بسته (کشف در سال ۱۳۹۴)

جنایت جنگی: زنده به گور

بسیاری از غواصان اسیر، با دستان بسته زنده به گور شدند.



• کشف پیکر ۱۷۵ غواص دست‌بسته

• میراث خونین: ۱۷۸ شهید روحانی

پیکرها پس از حدود ۳۰ سال در منطقه "ابوفلوس" عراق پیدا شدند.

۱۳۷ نفر از روحانیون رزمنده تنها در یک روز به شهادت رسیدند.

سخن آخر: دردی که نردبان شد

شهید اسماعیل فرجوانی، نماد نسلی است که «تکلیف» را بر «توجیه» مقدم دانستند.

هر کدام از مشکلات او (جانبازی خواهر، شهادت برادر، قطع دست و پا، بیماری سخت فرزندان) برای یک نفر کافی بود تا از جنگ کنارگیری کند و هیچکس هم او را سرزنش نمی‌کرد. شرع و عرف به او اجازه ماندن می‌داد.

امام جمعه و فرمانده لشکر به او گفتند: «نرو جبهه، تکلیف از روی شانه تو برداشته شده است».

اما او آمد. چرا؟

چون او معامله‌اش با «خدا» بود، نه با «شرایط».

او به ما یاد داد که:

بهانه‌ها برای نرفتن بسیارند، اما دلیل برای ماندن یکی است: عشق.

«هر که در این بزم مقرب‌تر است / جام بلا بیشترش می‌دهند»

روحش شاد و راهش پر رهرو باد.



کربلای ۴: روایتی از آب و آتش، حماسه و معما

سفری به اعماق اروند؛ شبی از ایثار مطلق و پرسش‌های ماندگار.

بخشی از وصیت نامه شهید:

از شهادت من هیچ نگرانی به خود راه ندهید و کاری به هیچ کس و هیچ چیز نداشته باشید؛

اساس، رضایت و خشنودی خداست.

همیشه در راه خدا قدم گذارید و توکلتان و توسل‌تان به ائمه اطهار(ع) باشد و به آینده اسلام فکر کنید که اساس حفظ اسلام است،

به همگی خانواده توصیه اتحاد و دوستی و محبت بین یکدیگر را می‌کنم؛ در راه خدا حرکت کنید.

ضمناً تمامی کسانی که به اسلام، رهبری اسلام و انقلاب اسلامی معتقد نیستند حق شرکت در تشییع جنازه‌ام را ندارند و خانواده‌ام و مردم این کار را انجام دهند.

و نیز بنده هفت ماه روزه قضا و پنج سال نماز قضا بدهکارم که تمامی برادران گردان به عنوان نیرو و چه به عنوان کادر تقاضا دارم که زحمت این را بکشند اگر کسانی هم توانایی این کار را دارند لطفاً انجام دهند.

نماز شب اول قبر را برایم حتماً بخوانید و کفنم، احرام حجم باشد.

همگی برادران و خواهران را به خدا می‌سپارم. والسلام

آنها با دست‌های بسته مقاومت کردند؛ ما با دست‌های باز چه می‌کنیم؟

داستان غواصان کربلای چهار، فقط روایتی از گذشته نیست؛ آینده‌ای است برابر امروز ما. آنها نشان دادند که دست بسته، مانع پرواز نیست. پیام بازگشت آنها، پرسشی است برای نسل امروز.



«ما با دست‌های بسته مقاومت کردیم؛ شما با دست‌های باز چه می‌کنید؟»

کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه

کلام آخر: میراثِ مردی که «بهانه» را سر برید

نامه‌ای به فرزندانِ ایران در قرن‌های آینده

نویسنده: ناصر کاوه

خطاب به: وارثانِ فردا، جوانانِ جویای حقیقت و تمام کسانی که در جستجوی معنای «انسان بودن» هستند.

تاریخ، حافظه‌ی بلندمدتِ یک ملت است، اما حافظه‌ای که گاهی غبارِ زمان، چهره‌ی قهرمانانش را مات می‌کند. آنچه پیش روی شماست، تلاشی برای زدودن این غبار نیست، بلکه تلاشی برای «احضارِ روح یک حماسه» است.

شما که این سطور را می‌خوانید، شاید سال‌ها، بلکه قرن‌ها از روزگارِ خمپاره و ترکش فاصله داشته باشید. شاید جنگ برای شما واژه‌ای در کتاب‌های تاریخ باشد، یا تصویری در آرشیوهای دیجیتال. اما بیایید برای چند دقیقه، زمان را متوقف کنیم. بیایید چشم در چشمِ مردی بدوزیم که قوانینِ فیزیک، پزشکی و روانشناسی را با فرمولِ «عشق» به هم ریخت. مردی به نام «حاج اسماعیل فرجوانی».

چرا باید اسماعیل را بشناسید؟

نه فقط به خاطر اینکه او یک فرمانده بود، و نه حتی به خاطر اینکه شهید شد. شهدا بسیارند و همه نور واحد. اما اسماعیل، «حجتِ تمام‌کننده» است. او الگویی است برای روزهایی که احساس می‌کنید «دیگر نمی‌شود ادامه داد». او پاسخی است به تمام «نمی‌توانم»های ما.

در این موخره طولانی اما ضروری، می‌خواهیم کالبدشکافی کنیم که چگونه یک انسان معمولی، به «کوهی از درد» تبدیل می‌شود و خم به ابرو نمی‌آورد. می‌خواهیم برای شما، نسلِ هوشمندِ آینده، رمزگشایی کنیم که «نرم‌افزارِ وجودی» امثال فرجوانی چه بود که سخت‌افزارِ تانک‌ها را به سخره می‌گرفت.

فصل اول: بازتعریف مفهوم «درد»؛ نردبانی به سوی خدا

جوانِ عزیزِ ایرانی!

در دنیای مدرن، بشر تمام تلاشش را می‌کند تا از «درد» فرار کند. مسکن‌ها، تکنولوژی، رفاه، همه برای آن است که درد را حذف کنیم. اما در مکتبِ اسماعیل، «درد» دشمن نیست؛ «پیامبر» است.

اگر بدنِ شرحه‌شرحه‌ی اسماعیل را مرور کنید، کلکسیونِی از بلا می‌بینید:

پایی که زیر شنی تانک له شد، ریه‌ای که با گاز خردل سوخت، دستی که از مچ قطع شد.

منطق مادی می‌گوید: وقتی پایت شکست، بنشین. وقتی دستت رفت، بازنشسته شو. وقتی ریه‌ات سوخت، در کنج آسایشگاه بمان.

اما اسماعیل چه کرد؟ او با پایی که لنگ می‌زد و دستی که دیگر نبود، خط‌شکن‌ترین غواصِ اروند شد.

این اولین درسِ اسماعیل برای شماست: «محدودیت‌های جسمانی و محیطی، توهمی بیش نیستند اگر روح، وسعت یافته باشد.»

شما در زندگی‌تان با تحریم، با کمبود امکانات، با شکست‌های تحصیلی یا شغلی مواجه خواهید شد. آن لحظه که خواستید بگویید «شرایط اجازه نمی‌دهد»، به یاد دستِ بریده‌ی اسماعیل بیفتید که پرچم گردان کربلا را محکم‌تر از دستِ سالم نگه داشت. اسماعیل به ما آموخت که «درد»، بهانه‌ای برای توقف نیست، بلکه سوختی برای حرکت است. او دردی را که می‌توانست باعثِ انزوا شود، تبدیل به نردبانی کرد برای بالا رفتن. او به ما یاد داد که انسان، مساوی با بدنش نیست. انسان، اراده‌ای است که در کالبدِ خاکی دمیده شده است.

فصل دوم: نبرد در دو جبهه؛ خانه یا سنگر؟

شاید تکان‌دهنده‌ترین بخش زندگی سردار فرجوانی، نه در میدان مین، بلکه در چهاردیواری خانه‌اش رقم خورد. جایی که جنگی خاموش و فرساینده در جریان بود. تصور کنید فرمانده‌ای را که صبح در زیر آتش توپخانه، صدها نیرو را هدایت می‌کند و شب، وقتی به خانه برمی‌گردد، با پیکر معصوم و بی‌حرکت فرزندان روبرو می‌شود. فرزندان که نگاهشان به سقف خیره مانده و توان حتی یک لب‌خند را ندارند.

آیا می‌دانید «صبر» یعنی چه؟

صبر یعنی اسماعیل. یعنی وقتی پزشک به تو می‌گوید فرزندت فلج مغزی است، تو نشکنی. یعنی وقتی فرزند دوم سالم است اما فرزند سوم دوباره با همان درد به دنیا می‌آید، تو کفر نگویی.

خیلی‌ها در تاریخ جنگیدند، اما خانه‌شان امن بود. خیلی‌ها فرزند بیمار داشتند، اما جنگ نمی‌رفتند. اسماعیل، بار هر دو را بر دوش کشید. درس دوم برای نسل آینده اینجاست: «مسئولیت‌پذیری مطلق».

امروز شاید به شما بگویند: «چرا باید برای کشورت تلاش کنی وقتی مشکلات شخصی داری؟» یا «چرا باید دغدغه‌ی جامعه را داشته باشی وقتی خودت گرفتاری؟»

اسماعیل به این سوالات، با عملش پاسخ داد. او می‌توانست بگوید: «من دو فرزند معلول دارم، شرعاً و قانوناً جبهه بر من واجب نیست.» و هیچ‌کس هم او را ملامت نمی‌کرد. همه به او حق می‌دادند. اما او ماند. چرا؟ چون او فهمیده بود که اگر سنگر مرز را رها کند، سنگر خانه هم ویران می‌شود. او فهمید که «امنیت» و «آرامش»، کالایی نیست که دیگران برای ما بیاورند؛ بلکه باید با چنگ و دندان و با ایثار شخصی ساخته شود. او به ما یاد داد که مشکلات شخصی، مجوزی برای بی‌تفاوت بودن نسبت به سرنوشت ملت نیست.

فصل سوم: قتل عام «بهانه‌ها»

ما انسان‌ها، استادِ تراشیدنِ بهانه هستیم. «امکانات ندارم»، «حمایت نمی‌شوم»، «خسته‌ام»، «کسی قدم را نمی‌داند». حاج اسماعیل فرجوانی، «شهید مبارزه با توجیه» است. بیایید لیست بهانه‌هایی که اسماعیل می‌توانست بیاورد و نیاورد را مرور کنیم:

۱. جانبازیِ خواهر: خواهرم ۷۰ درصد جانباز شده، باید کنارش باشم. (بهانه نیاورد)

۲. شهادت برادر: ابراهیم رفت، من باید عصای دست پدر و مادرم باشم. (بهانه نیاورد)

۳. مجروحیتِ خود: دست و پا و ریه‌ام از کار افتاده، توان جنگیدن ندارم. (بهانه نیاورد)

۴. مشکلات خانوادگی: همسرم با دو بچه معلول تنهاست، حضورم واجب است. (بهانه نیاورد)

۵. بدقولی مسئولین: دکتری که قول عمل داده بود زیر قولش زد، من چرا باید برای این سیستم بجنگم؟ (بهانه نیاورد)

ای جوان ایرانی! هرگاه خواستی از زیر بار مسئولیتِ ساختنِ کشورِ شانه خالی کنی، هرگاه خواستی ناامید شوی، لیستِ بالا را بخوان. آیا مشکل تو، بزرگتر از مشکلِ اسماعیل است؟

اسماعیل به ما می‌گوید: «شرایط، دیکته‌کننده‌ی سرنوشت نیستند؛ این انتخاب‌های ماست که سرنوشت را می‌سازد.» او ثابت کرد که در بدترین شرایطِ ممکن، باز هم می‌توان «انسان» بود و «انتخابِ احسن» را انجام داد. او به ما آموخت که منتظر «شرایطِ ایده‌آل» نباشیم، بلکه در دلِ طوفان، کشتی را بسازیم.

فصل چهارم: افسانه‌ی ققنوس در ارونند؛ روایتِ کربلای ۴

عملیات کربلای ۴، قتلگاهِ فرشتگان بود. شبی که آبِ ارونند، بوی خون گرفت.

در آن شبِ عجیب، اسماعیل کاری کرد که عقلِ محاسبه‌گرِ امروزی قادر به درک آن نیست.

فرمانده گردان بود، می‌توانست در قایق بنشیند و با بی‌سیم هدایت کند. اما لباسِ غواصی پوشید.

تصور کنید: غواصی با یک دست! غواصی با یک پای کم‌توان! در آبِ خروشان و سردِ ارونند.

چرا؟

چون او معتقد بود: «فرمانده باید جلوتر از سربازش باشد تا تیر اول به او بخورد.» این یعنی مدیریتِ اسلامی. این یعنی رهبریِ مکتبی.

در دنیایی که مدیران و رهبرانِ اغلب در برج‌های عاج می‌نشینند و دستور صادر می‌کنند، اسماعیل الگوی «مدیریتِ در میدان» است.

اسماعیل نگفت: «بروید»، بلکه به قول شهید حاج قاسم سلیمانی، در نوک جبهه و عملیات به نیروهایش گفت: «بیایید».

شهادت او در آن شب، یک تصادف نبود؛ یک انتخابِ آگاهانه بود. او می‌دانست که این عملیات، بوی بازگشت نمی‌دهد. اما رفت تا ثابت کند که برای حفظِ «حرمِ جمهوری اسلامی»، باید از جان گذشت. او رفت تا آب و خاکِ این سرزمین، لگدکوبِ چکمه‌های دشمن نشود.

و چقدر زیباست که پیکرش هم بازنگشت. ۱۸ سال ماند. ماند تا بگوید من به خاک چسبیده‌ام، من جزئی از جغرافیای این سرزمین شده‌ام.

فصل پنجم: رویاهای صادق و اتصالِ عوالم

داستانِ رویای سید مجید و گهواره، فقط یک خاطره‌ی متافیزیکی نیست؛ بلکه دریچه‌ای است به حقیقتِ عالم.

اینکه اسماعیل ۱۸ سال پس از شهادتش، در شبِ وفاتِ دخترِ معلولش به خواب می‌آید و بر سرِ گهواره‌ی او گریه می‌کند، نشان می‌دهد که شهدا «زنده» هستند.

نه زنده به معنای نمادین، بلکه زنده به معنای «حضور» و «آگاهی».

این پیام مهمی برای ما دارد: «ما تنها نیستیم.»

شما جوانان که وارثِ این خاک هستید، بدانید که چشمانِ نگران و دلسوز هزاران اسماعیل، ناظرِ اعمالِ شماست.

آن‌ها نمرده‌اند که تمام شده باشند؛ آن‌ها ایستاده‌اند و نگاه می‌کنند که ما با میراثشان چه می‌کنیم.

آن گریه‌ی اسماعیل بر گهواره دخترش، گریه‌ی عشق بود و شاید هم گریه‌ی شکر؟

شکر از اینکه رنجِ دخترک تمام شد و حالا نزدِ پدر، در بهشتِ برین، آرام می‌گیرد.

این اتصالِ زمین و آسمان، به ما یادآوری می‌کند که این دنیا، تمامِ ماجرا نیست.

حساب و کتابی هست و پاداشی برای صبرکنندگان.

فصل ششم: حاج قاسم و اسماعیل؛ دو روی یک سکه

در تقدیم‌نامه‌ی کتاب، نام بلند حاج قاسم سلیمانی آمده است.

بی‌دلیل نیست. اسماعیل فرجوانی، نسخه‌ی مینیاتوری از مکتبی است که بعدها حاج قاسم آن را جهانی کرد.

هر دو «مرد میدان» بودند.

هر دو «درد» را می‌فهمیدند.

هر دو «فرزندان شهید» را چون فرزند خود می‌دانستند.

حاج قاسم می‌گفت:

«ما ملت امام حسینیم». اسماعیل، تجسم عینی این جمله بود.

ملتی که امام حسین(ع) دارد، بن‌بست ندارد. ملتی که عاشورا دارد، تسلیم ندارد.

اسماعیل با دست بریده‌اش به ابوالفضل(ع) اقتدا کرد و با گلولی پاره‌اش به سالار شهیدان. او نشان داد که این شعارها، فقط برای مداحی و سینه‌زنی نیست؛ این‌ها «سبک زندگی» است.

سبک زندگی‌ای که در آن، عزت نفس و آزادگی، از نان شب واجب‌تر است.

اروند هنوز شهادت می‌دهد

میراث کربلای ۴، فراتر از تاریخ نظامی است؛ این یک حافظه ملی است. داستانی از مظلومیت، مقاومت و بهای سنگینی که برای تمامیت ارضی این سرزمین پرداخت شد. تصویر «دست‌های بسته» به نمادی ابدی از ایستادگی با دستان خالی تبدیل شد. آنها رفتند تا ما فقط برایشان سوگواری کنیم؛ رفتند تا به ما پیام‌موزند که حتی در تاریک‌ترین شب‌ها، می‌توان راهی به سوی سپیده گشود.

«آب اروند هنوز بوی غیرت می‌دهد، و خاک شلمچه هنوز گرمای تنّ یوسف‌ها را در خود دارد...»
کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه

سخن پایانی: پرچم را بردارید

فرزندانِ ایرانِ عزیز!

کتابِ «کوه، درد، اسماعیل» تمام شد، اما داستانِ اسماعیل تازه شروع شده است. داستانِ او، حالا در رگ‌های شما جاریست.

امروز، میدانِ جنگِ تغییر کرده است. شاید دیگر صدای توپ و تانک نشنوید (که امیدواریم هرگز نشنوید)، اما جنگِ اراده‌ها، جنگِ روایت‌ها و جنگِ ساختنِ ایران، سخت‌تر از گذشته ادامه دارد.

دشمن امروز می‌خواهد به شما القا کند که «نمی‌شود»، «نمی‌توانیم»، «به بن‌بست رسیده‌ایم».

اما هر بار که این وسوسه‌های مسموم به سراغتان آمد، تصویر اسماعیل را در ذهن مرور کنید:

مردی یک‌دست، در لباسِ غواصی، لبِ اروند، زیر بارانِ گلوله، با دلی آرام و لبخندی بر لب.

از خود بپرسید: اگر اسماعیل با آن همه درد توانست، چرا من نتوانم؟

اسماعیل فرجوانی، شهید نشد که ما فقط برایش گریه کنیم و ثواب ببریم. او شهید شد تا «قطب‌نمای» ما باشد در طوفان‌های سهمگینِ تاریخ.

او رفت تا به ما بگوید: «قیمتِ این خاک، خونِ بهترین جوانانِ این سرزمین است. ارزان نفروشدش.»

او رفت تا به ما بگوید: «خدا هست، می‌بیند و جبران می‌کند. حتی اگر دکتری در اصفهان زیر قولش بزند، خدا سر قولش هست.»

امروز، قلم شما، علم شما، هنر شما و کار و تلاش شما، ادامه‌ی همان راهی است که اسماعیل با خورش باز کرد. شما «اسماعیل‌های» دوران جدید هستید.

مبادا در برابر مشکلات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، زانو بزنید.

مبادا ناامیدی، بر قلعه‌ی ایمانتان نفوذ کند.

به دستان خالی خود نگاه نکنید، به همت بلندتان بنگرید.

این کتاب را ببندید، اما اسماعیل را در قلبتان باز نگه دارید. بگذارید او در تصمیم‌هایتان، در سختی‌هایتان و در شادی‌هایتان شریک باشد.

به یاد داشته باشید: ما بدهکاریم. بدهکار لحظه‌لحظه‌ی دردی که اسماعیل کشید تا ما امروز بتوانیم به فارسی بنویسیم، به ایرانی بودنمان افتخار کنیم و زیر پرچم اسلام نفس بکشیم. بیایید عهد ببندیم. عهدی از جنس غیرت اسماعیل.

عهدی که تا زنده‌ایم، نگذاریم پرچمی که با دست بریده‌ی او برافراشته شد، بر زمین بیفتد.

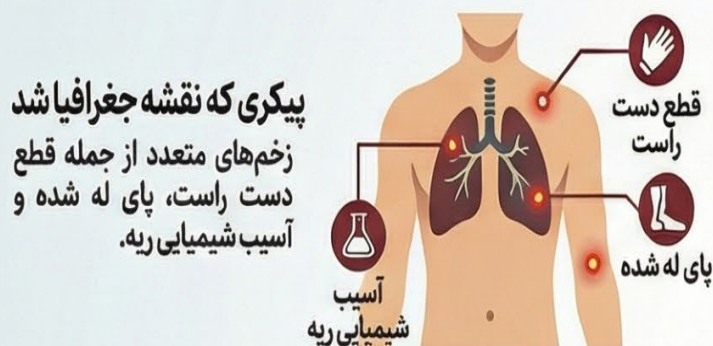
راهش، راه ما؛ و یادش، چراغ راه آینده‌گان باد.

والسلام علی من اتبع الهدی

پایان

اسماعیل فرجوانی: مردی که درد را شرمنده کرد

کوه درد: آزمون‌های ابراهیمی



کوه استقامت: فرماندهی در خط مقدم



سنگین‌ترین نبرد در خانه

شهادت برادر، جانبازی خواهر و
تولد دو فرزند با معلولیت شدید.



فرماندهی از نوک پیکان

در عملیات کربلای ۴، با تن مجروح به
عنوان غواص خط‌شکن جلودار شد.



تیری دردناک‌تر از جنگ

پزشکی که پس از شهادت او، از
قولش برای جراحی فرزندش سر
باززد.



بازگشت پس از ۱۷ سال

پیکر او در میان نیروهایش پیدا شد؛
او حتی پس از مرگ تنها نبود.



کوه درد، شهید اسماعیل فرجوانی، ناصر کاوه